



سعدی، شاعر ایرانی*

ترجمه و تحقیق احمد سمیعی (گیلانی)

Henri MASSÉ, *Essai sur le poète Saadi*, suivi d'une bibliographie
(تحقیق درباره سعدی شاعر، همراه با زندگی‌نامه)
1 vol. in-8, I-268-LXII
pages, Paris, P. Geuthner, 1919.

در سال ۱۶۳۴، اثری با عنوان *Gulistan ou l'empire des roses* (گلستان یا گل‌های سرخ)، تألیف سعدی، شهریار شاعران ترک [کذا] و ایرانی، در یک جلد ۱۶۶ صفحه‌ای به قطع رقعی، در پاریس به بازار آمد. این نخستین آزمایش ترجمه‌ای، که تنها ترجمه و شرح چند پاره از اثر را در برداشت و کمتر از نیمی از متن اصلی را شامل می‌شد، به قلم آندره دوریه^۱ بود که با ترجمه‌ای از قرآن نیز شناخته شده بود. چندی پس از آن، در سال

* ترجمه نقد کلیمان هوآر که در 253-262 pp. (نامه دانشوران) *Journal des savants* منتشر شده است و آن نشریه‌ای ادبی است که در سال ۱۶۶۵ به همت دنی دو سالو Denis de Sallo در پاریس تأسیس شد، در سال‌های پرتلاطم ۱۷۹۲-۱۸۱۵ دچار فترت گردید، و در سال ۱۸۱۶ تجدید سازمان و بار دیگر انتشار یافت. در سال ۱۹۰۲، آرگان انستیتو دو فرانس Institut de France شد، و در سال ۱۹۰۸، به عنوان آرگان فرهنگستان کتیبه‌ها و ادبیات Académie des inscriptions et belles-lettres انتخاب شد و هنوز به فعالیت خود ادامه می‌دهد.
** پانوشت‌ها جز آنچه با ستاره مشخص شده افزوده مترجم است.

1) André de RYER, sieur de Malezair

۱۶۵۱، گئورگ گنتس^۲، رایزن ژان زرژ دوم^۳ امیر ساکس^۴، متن و ترجمه لاتینی گلستان را در آمستردام، به نام لاتینی شده *Gentius*، به چاپ رساند. سه سال پس از او، آدام اُشلیگر^۵، که به سمت دیپلماتیک اعزامی فردریک سوم^۶ دوک شلسویگ - هولشتاین - گوتورپ^۷ به روسیه و ایران عضویت داشت و آشنائی خود با زبان فارسی را در مهد تکلم به آن کامل کرده بود، ترجمه‌ای از همین اثر سعدی را در سال ۱۶۵۴ منتشر ساخت و، به همین مناسبت، اولئاریوس^۸ لقب گرفت؛ وی، چنان‌که خود گفته، از پیرمردی ایرانی به نام حق‌وردی «خداداد» کمک گرفته بود. این حق‌وردی همراه جمعی بود که شاه ایران متقابلاً و به رسم سپاسگزاری به نزد دوک فرستاده بود. اما بوستان، اثر دیگر سعدی، تنها با ترجمه‌ای به زبان هلندی شناخته شد که در سال ۱۶۸۸ در آمستردام به چاپ رسید و مترجم آن معلوم نیست. ترجمه لاتینی تامس هاید^۹ همچنان چاپ نشده ماند. این است چند و چون منابعی که لافوتین^{۱۰}، سینسه^{۱۱}، وُلتر^{۱۲}، پدرروحانی بلانشه^{۱۳}، هردر^{۱۴}، و گوته^{۱۵} از آن بهره جستند.

امروز، ما در زبان فرانسه ترجمه گلستان دفرمری^{۱۶} و برگردان بوستان باریبه

2) Georg GENTZ

3) Jean George II

۴) Saxe (آلمانی: ساکسن Sachsen)، دوک‌نشین در آلمان

5) Adam Oelschläger

6) Frédéric III

۷) Schlesvig-Holstein-Gottorp، دوک‌نشین سابق در شمال آلمان و جنوب دانمارک (بخش جنوبی

شبه جزیره ژولند)

8) Olearius

۹) Thomas Hyde (۱۶۳۶-۱۷۰۳)، مستشرق انگلیسی، استاد زبان‌های عربی و عبری در آکسفورد

۱۰) La Fontaine (۱۶۲۱-۱۶۹۵)، شاعر مشهور فرانسوی

۱۱) Senacé (۱۶۴۳-۱۷۳۷)، شاعر فرانسوی

۱۲) Voltaire (۱۶۹۴-۱۷۷۸)، فیلسوف و نویسنده فرانسوی

۱۳) abbé Blanchet (۱۷۰۷-۱۷۸۴)، ادیب فرانسوی

۱۴) Herder (۱۷۴۴-۱۸۰۳)، فیلسوف و شاعر و منتقد آلمانی

۱۵) Goethe (۱۷۴۹-۱۸۳۳)، شاعر و داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس و منتقد و دانشمند آلمانی

۱۶) Deframery (۱۸۲۲-۱۸۸۳)، مستشرق فرانسوی و استاد زبان عربی در کولژ دو فرانس

* آقای ماسه، در نقل قول‌های خود، عیناً ترجمه این استاد دانشمند کولژ دو فرانس Collège de France را آورده، که عضو انستیتو Institut [مجموعه پنج آکادمی: آکادمی فرانسه؛ کتبه‌ها و ادبیات؛ علوم؛ هنرهای زیبا؛

گلچینی از دیرینه‌ها
نامۀ فرهنگستان ۱/۱۰
سعدی، شاعر ایرانی
۱۰۹

دومینار^{۱۷} را در دست داریم؛ از دیگر آثار سعدی، جز به صورت اوراق پراکنده، چندان بهره‌گیری نشده است. مانده بود آشنایی با خودِ مصنف که سیمای او در هالهٔ ابهام بود و آقای هانری ماسه، مدرّس دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه الجزیره^{۱۸}، به روشن ساختن آن همّت گماشت. این استاد جوان، که تحقیق دربارهٔ سعدی را برای پایان‌نامهٔ دکتری ادبیّات خود برگزیده بود، با شرق طالع^{۱۹} و مغرب تماس داشت؛ وی عضو انستیتوی فرانسوی باستان‌شناسی شرقی قاهره^{۲۰} و استاد مدرسهٔ مترجمان رباط^{۲۱} (مراکش) بود و این سوابق، برای مطالعهٔ ادبیّات آسیائی زمینه‌ای عالی شمرده می‌شد: اکنون، که سفر بس آسان‌تر از پنجاه سال پیش است، تماس با بومیان و آشنایی با روحیهٔ آنان برای فهم آثار ادبی سودمند است، هر چند برای تبخّر، که همچنان جولانگاهِ مسلّم مراکز علمی اروپاست، چندان دستگیر نیست.

I

نام واقعی این شاعرِ نامدار معلوم نیست و احتمالاً هرگز معلوم نخواهد شد. سعدی تخلص اوست که در ایران رسم است همین‌که کسی به مشغلهٔ بهجت‌انگیز شعر

آ علوم اخلاقی و سیاسی، تأسیس: ۱۷۹۵] شد. شایسته می‌بود چند اصلاح در آنها صورت گیرد. در صفحهٔ 69 چنین آمده است:

j'étais agenouillé dans la grande mosquée de Damas

[«در جامع دمشق زانو زده بودم»]. در این عبارت، کلمه‌ای که به *agenouillé* [«زانوده»] برگردانده شده معتکف است به معنی *“se livrant à la retraite pieuse”* [«در حال به خلوت عبادت نشستن»] که اعتکاف خوانده می‌شود و آداب آن در شریعت مقرر گردیده است. بسنجید با:

El-Bokhâri, *Les Traditions islamiques* [صحاح بخاری است. trad. Houdas et Marçais, t. I, p. 644 et suiv. A. QUERRY, *Recueil des lois concenant les musulmans Schyites* [مجموعهٔ احکام متعلّق به شیعیان], t. I, p. 210 et suiv.

(۱۷) Barbier de MEYNARD (۱۸۲۷-۱۹۰۸). مستشرق فرانسوی، استاد زبان‌های فارسی و عربی در کولژ دو فرانس، استاد زبان ترکی مدرسهٔ السنهٔ شرقیه.

18) Faculté des lettres de l'Université d'Alger

(۱۹) Levant، نامی که بازرگانان مسیحی بر سواحل مسلمان‌نشین مدیترانه نهاده بودند و شامل فلسطین و اردن و شام می‌شد.

20) Institut français d'archéologie orientale du Caire

21) École des interprètes de Rabat (Maroc)

روی آورد آن را اختیار کند و تخلص، چون بر سر زبان‌ها افتد، گاه نام و نشان شاعر را محو می‌کند. در قدیم‌ترین نسخه خطی کلیات سعدی یعنی نسخه ایندیا آفیس^{۲۲}، نام این شاعر مُشرف‌الدین بن مصلح‌الدین عبدالله آمده است که عبدالله نام پدر او می‌شود نه آن‌چنان که جامی در نفعات الانس آورده نام خودش. جالب آنکه، در مشرق‌زمین، لقب مصلح‌الدین را عموماً از آن شاعر دانسته‌اند نه از آن پدرش. اما این امر سابقه دارد، چون ایرانیان عارف مشهوری را که در بغداد به شهادت رسید منصور حلاج می‌نامند، حال آنکه منصور بی‌گمان نام پدر اوست و خود این قربانی متعصبان حسین نام داشت.

تخلص سعدی از ابوشجاع سعد بن زنگی، اتابک فارس، که در زمان شاعر در فارس حکومت داشت، مأخوذ است^{۲۳}. عنوان اتابک، که ابتدا بر لاهای شاهزادگان دلالت داشت، هرچه قدرت صاحبان آن بیشتر می‌شد اهمیت بیشتری می‌یافت. آنان، که در آغاز از مقربان و رایزنان شاهزادگان پرورده خود بودند، رفته‌رفته به سردارانی بدل گشتند که بر سپاه فرمان می‌راندند و به اندک‌زمانی به درجه امیرکانی مستقل ارتقا یافتند. پدر سعدی در خدمت همین سعد بود، به چه سمت معلوم نیست، اما، به هر حال، از درباریان او بود و به ولی نعمت خود مباحثات می‌کرد. سعدی در صاحب‌نامه می‌گوید: پدرم عمر خود در خدمت تو گذراند؛ من نیز خادم وفادار توام... نمی‌خواهم در خدمت دیگری

22) India Office

۲۳) تخلص سعدی ظاهراً از نام نواده اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی (وفات: حدود ۶۲۳) یعنی از سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی مأخوذ است.

* وزیر این امیر، به خلاف گفته آقای ماسه، عمیدالدین اسعد بن نصر الأبرزی [آبرز، آبرج، اکنون دهستانی از بخش بیضا در شمال شهرستان شیراز و شمال رود کر. مترجم] نام داشت نه عمیدالدین ابونصر سعد آبرزی؛ وی سراینده قصیده عربی اشکنوان است که من آن را ترجمه کردم و به سال ۱۸۹۵ در *Revue sémitique* (مجله سامی) به چاپ رسیده است. [اشکنوان/شکنوان و اصطخر و قلعه شکسته سه قلعه بودند در حوالی شهر اصطخر بر فراز سه کوه که مجموع آنها را سه‌گنبدان می‌گفتند (اقبال آشتیانی، تاریخ مفضل ایران، ص ۳۸۴). عمیدالدین، در ایامی که در قلعه اشکنوان زندانی بود، قصیده‌ای در ۱۱۱ بیت در شکایت از روزگار سرود که تاج‌الدین، پسر او، آن اشعار را بر دیوار قلعه نوشت. قصیده با این بیت آغاز می‌شود:

مَنْ يَبْلُغُنَّ حَمَامَاتٍ يَبْطَحَاءِ مَمْتَعَاتٍ بِسَلْسَالٍ وَ خَضْرَاءِ

عمیدالدین، به اتهام «مراسلات و مفاوضات» با «ملازمان خوارزمشاه»، همراه پسرش، تاج‌الدین، زندانی شد و پس از پنج یا شش ماه، به سال ۶۲۴ در زندان درگذشت. مترجم.]

باشم، چون از نعمت‌های تو برخوردار بوده‌ام^{۲۴}. این قدرشناسی نصیب فرزند و جانشین سعدي، ابوبکر، نیز شد که گلستان به او اهدا گردید.

سعدي در حدود سال ۱۱۸۴ [۲۵۵۸۰] متولد شد. در کودکی، پدر و مادر خود را از دست داد^{۲۶} اما همچنان در کنف حمایت سرپرست خود به سر می‌برد که او را برای تحصیل علم به بغداد فرستاد و او از سال ۱۱۹۶ [۲۷۵۹۲] تا سال ۱۲۲۶ [۶۲۳] یعنی از دوازده تا چهل و دو سالگی، طی سی سال تعلّم درس قرآنی، در آن شهر اقامت داشت. «دانشجوی سی‌امین ساله^{۲۸}» - که سابقاً در کارتیه‌لاتن^{۲۹}، به تمشخر، بر دیرماندگان اطلاق می‌شد - در آن روزگاران دیرین افسانه نبود. آوازه نظامیه، که مایه ماندگاری نام بنیان‌گذار خود، وزیر بزرگ سلجوقیان، نظام‌الملک، شد، در سراسر مشرق‌زمین طنین افکنده بود. در همین مدرسه است که غزالی [۴۵۰-۵۰۵] از ۱۰۹۱ [۴۸۴] تا ۱۰۹۵ [۴۸۸]، سپس پدر سمعانی نسب‌شناس، ابن‌الانباری نحوی^{۳۰}، تدریس کردند.

(۲۴) ناظر است به این ابیات:

پسدم بسنده قدیم تو بود	عمر در بندگی به سر بردست
بسنده‌زاده چو در وجود آمد	هم به روی تو دیده برکردست
خدمت دیگران نخواهد کرد	که ورا نعمت تو پروردست

(کلیات سعدي، با مقدمه عباس اقبال آشتیانی و محمدعلی فروغی، جاویدان، تهران ۱۳۱۶، «کتاب صاحبیه»، ص ۸۳۹)

(۲۵) در دایرة‌المعارف فارسی (ذیل سعدي)، تاریخ تولّد او حدود ۶۰۰ و تاریخ وفاتش ۶۹۱ و ۶۹۴ ذکر شده است.

(۲۶) در بوستان (باب دوم در احسان، گفتار اندر نواخت ضعیفان) آمده است:

مرا باشد از درد طفلان خیر که در طفلی از سر برفتم پدر

یعنی سخن از مرگ پدر است نه پدر و مادر.

(۲۷) در دایرة‌المعارف فارسی آمده که سعدي حدود ۶۲۱ به بغداد رفت؛ در عهد سلطنت اتابک ابوبکر بن سعدي به شیراز بازآمد. بوستان و گلستان را به نام او و پسرش، سعدي بن ابوبکر، سرود و نوشت و بار دیگر در حدود سال ۶۶۲ به بغداد و حجاز سفر کرد. اشاراتی به سفر خود به یمن، بلخ، بامیان، هند و کاشغر دارد که احتمالاً برای صحنه‌سازی حکایات است.

28) l'étudiant de trentième année

29) Quartier Latin

(۳۰) مراد کمال‌الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد (۵۱۳-۵۷۷) مشهور به ابن‌الانباری، نحوی و ادیب عرب، است که نمی‌تواند پدر سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) صاحب‌انساب باشد. شاید نویسنده آن دو را جدا از یکدیگر مراد داشته است که باز به واریسی نیاز دارد.

مورخ صلاح‌الدین^{۳۱}، بهاء‌الدین بن شداد، چند صباحی در این مدرسه معید بود و احتمالاً سعدی نیز این سیمت یافت.

سعدی، پس از فراغ از تحصیل، به سفرهایی رفت که سالشمار آن روشن نیست. از شایستگی‌های پرارزش ماسه است که سعی کرد این سالشمار را نظم بخشد و چنین می‌نماید که در این کار صعب موفق بوده است. شاعر خود حکایت کرده است در همان سال که علاء‌الدین محمد خوارزمشاه با قراختائیان پیمان صلح بست^{۳۲} به جامع کاشغر درآمد. قراختائیان، در آن زمان، بر سرزمینی که بعداً ترکستان چین خوانده شد و امروز نیز (پس از فاصله زمانی دوران استقلال) به همین نام خوانده می‌شود حکومت داشتند. این صلح در سال ۱۲۱۰م [۶۰۷] اتفاق افتاد. لذا آقای اِته^{۳۳}، هم‌داستان با دولتشاه و به تبع او، پذیرفت که سعدی سپس، برای ادامه تحصیل، به بغداد بازگشت چون، در آن هنگام، بیست و شش سال بیش نداشت؛ مع‌الوصف، شهرت ادبی او نسبتاً مسلم بود چنان‌که پژواک آن به سرزمین دوردست ترکستان رسیده بود.

سعدی، همچون هر مسلمان صالحی، برای ادای حج، به زیارت مکه رفت و به هنگام عزیمت به آنجا در شام بود. آیا در همین ایام، پس از اقامت در شام، بود که «در بیابان قدس» به دست صلیبیون اسیر شد و او را به طرابلس شام بردند و، در خندق طرابلس، با جهودان به کارِ گل بداشتند^{۳۴}؟ با وجود تلاش‌های ستودنی آقای ماسه، سالشمار حوادث زندگی سعدی همچنان مبهم است. شاعر، به قصد حجاز در رقه، در ساحل فرات، سوار کشتی می‌شود و رو به پایین تا کوفه را طی می‌کند و در آنجا سپس در بصره اقامت می‌کند و کیسه پول خود را خالی می‌بیند چنان‌که بضاعت خرید پای‌پوش

(۳۱) مراد صلاح‌الدین ایوبی (۵۳۲-۵۸۹) است.

(۳۲) مراد علاء‌الدین نکش (حکومت: ۵۶۸-۵۹۶) است که، پس از درگذشت پدر، به کمک قراختائیان، بر برادر خود، سلطان‌شاه، غلبه کرد و در خوارزم به سلطنت نشست.

(۳۳) Ethā (۱۸۴۴-۱۹۱۷)، مستشرق آلمانی که اثر عمده او، تاریخ ادبیات فارسی، به قلم رضازاده شفق به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۳۷ چاپ و منتشر شد.

(۳۴) اشاره است به سخن سعدی علیه‌الرحمه که می‌فرماید: از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود. سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر فرنگ شدم، در خندق طرابلس با جهودانم به کار گل بداشتند. (گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۳۱)

ندارد^{۳۵}. پابره‌نه در بیابان حال زار است! مع‌الوصف، درویش توانست به زیارت مکه برود، اگر نه چهارده‌بار به قول دولت‌شاه، دست کم چند بار، کزاتی در جوانی و دفاعتی در سالمندی. آیا سفرش به هند و آن ماجرا که برهنه را در حال درکشیدن ریسمان برای به حرکت درآوردن دست‌های بُت غافلگیر کرد^{۳۶} واقعیت دارد؟ برخی از شرق‌شناسان چنین پنداشته‌اند که گزارش این ماجرا فرآورده تخیل شاعر است. آقای ماسه بیشتر به واقعی شمردن آن گرایش دارد هرچند قبول دارد که این داستان دوراز‌باور است. سعدی از هندوستان، از راه اقیانوس هند، به یمن رفت اما نه یکسره اگر در همان اوان به جزیره کیش (قیس) در خلیج فارس سفر کرده باشد که آن زمان انبار بازرگانی دریائی و مرکز تهیه آذوقه برای دریانوردی بود. حتی چنین می‌نماید که در ساحل حبشه سری به محکمه هم زده باشد^{۳۷}. وی از صنعا، پایتخت یمن، که در آن ازدواج کرده و «پسری خردسال^{۳۸}» ثمره

(۳۵) اشاره به حکایت ۱۷ از باب سوم گلستان، در فضیلت قناعت به این شرح:

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پای‌پوشی نداشتم؛ به جامع کوفه درآمدم دلتنگ؛ یکی را دیدم که پای نداشت، سپاس نعمت حق به جای آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم.

(۳۶) اشاره به ابیات زیر در بوستان:

پس پرده مطرانی آذرپرست	مجاور سر ریسمانی به دست
به فؤزم در آن حال معلوم شد	چو داود کاهن بر او موم شد
که ناچار چون درکشد ریسمان	برآرد صنم دست فریادخوان

(باب هشتم، در شکر بر عافیت، حکایت ۸)

(۳۷) اشاره است به ابیات زیر از بوستان:

غریب آمدم در سواد حبش	دل از دهر فارغ سر از عیش خوش
به‌ره بر یکی دگه دیدم بلند	تنی چند مسکین بر او پای‌بند
بسپیچ سفر کردم اندر نفس	بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
یکی گفت کاین بندیان شیروند	نصیحت نگیرند و حق نشنوند
چو بر کس نیامد زدستت ستم	تورا گر جهان شحنه گیرد چه غم
... نکسونام را کس نگیرد اسیر	بترس از خدای و مترس از امیر

(باب نهم، در توبه و راه صواب، حکایت ۱۶)

(۳۸) اشاره است به ابیات زیر از بوستان:

به صنعا درم طفلی اندر گذشت	چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت
... به دل گفتم ای ننگ مردان بمیر	که کودک رود پاک و آلوده پیر

(باب نهم، در توبه و راه صواب، حکایت ۱۸)

این زناشویی را از دست داده بود، از راه زمینی به مکه رفت، در جدّه فرود آمد، از مصر، دست کم نزدیک‌ترین نواحی آن، و مغرب و شاید تونس بازدید کرد^{۳۹}. اما آنچه شاعر از خود می‌گوید چندان دور از روشنی و دقت است که سخنانش به هر فرضی راه می‌دهند. در بازگشت، از بیت المقدس گذشت که به «برج و باروی ویران شده‌اش»^{۴۰} اشاره دارد. چند صباحی در دمشق و «سرحدات بلاد روم»^{۴۱} یعنی آسیای صغیر گذراند، سپس به زادبوم خود بازگشت و دوستان بسیاری را باز یافت. در بوستان از آن یاد کرده و گفته است که در هیچ‌جا کسانی چون «پاکان شیراز» ندیده است^{۴۲} و این مایه تسلی خاطر او در برابر طعن متعنتان و بدگویان بود که می‌گفتند: «سعدی بی‌هنر است و نجوش»^{۴۳} و البته از طریق اوست که از وجود این طاعنان خبر داریم. و او با این دعا داد خود را از آنان ستانده است: خدایا، در همه جهان خاصه در شیراز دست شیران را از نیکمردان کوتاه مدار.^{۴۴}

۳۹) واقعی بودن این سفرها دست کم برخی از آنها مثل تونس و ساحل حبشه سخت محل تأمل است.

۴۰) اشاره به این بیت از بوستان:

چو بیت‌المقدس درون پر قباب رها کرده دیوار بیرون خراب
(باب سوم، در عشق و مستی و شور، آغاز)

۴۱) شاید اشاره نیز داشته باشد به این بیت از بوستان:

تولای مردان این پاک‌بوم برانگیختم خاطر* از شام و روم
* برانگیختم خاطر = برانگیخت مرا خاطر، خاطر را برانگیخت.
(دیباچه، سبب نظم کتاب)

۴۲) اشاره است به این ابیات از بوستان:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی
تمتع به هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر این خاک باد
(دیباچه، سبب نظم کتاب)

۴۳) شاید اشاره باشد به سخنانی که در پایان گلستان آمده است به این شرح:

غالب گفتار سعدی طرب‌انگیز است و طبیعت‌آمیز و کوتاه‌نظران را بدین علت زیان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بی‌فایده خوردن کار خردمندان نیست. ولیکن بر رای روشن صاحب‌دلان، که روی سخن در ایشان است، پوشیده نماند که دُر موعظه شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت درآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند.

ما نصیحت به جای خود کردیم روزگاری در این به سر بردیم
گر نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

۴۴) اشاره به این بیت در دیباچه گلستان:

یارب ز باد فتنه نگه‌دار خاکِ پارس چندان که خاک را بود و باد را بقا

II

سعدی حکیمی اخلاقی و عزیز و مهربان است. دستورهای اخلاقی و رفتار نیک را، که تعلیم آنها را شایسته خود می‌داند، با حکایات و امثال شیرین و دلپذیر درمی‌آمیزد. از احکام خشک و از آموزه بی‌روح به نزد او خبری نیست: موعظه به بیان سفت و سخت را به استادی وامی‌گذارد که در مسجد می‌نشیند و به حلقه شاگردان که به گرد او فراهم آمده‌اند درس می‌گوید. به اخلاق در زندگی و عمل علاقه‌مند است و تجربه زندگی را که از سفرهای دور و درازش حاصل گشته به خوانندگان منتقل می‌سازد. می‌گوید: خوش دارم که با گشاده‌دستی اندرز دهم؛ و در جای دیگر: نصایح مرا فواید بسیاری است. بکوش تا آنها را برگیری.^{۴۵}

سعدی نازپرورده نبود. وی کمالات خود را ثمره سختگیری در تربیت خود می‌داند و به دیگران نیز همین را سفارش می‌کند. کودک نازپرورده سال‌های پرنریج و درد در پیش دارد^{۴۶}. چون می‌بینیم که ششصد سال پیش از روسو از خامه او این سخن تراوش کرده است که

بیاموز پرورده را دسترنج
وگر دست داری چو قارون به گنج
... چه دانی که گردیدن روزگار
به غربت نگرداندش در دیار^{۴۷}

حیرت می‌کنیم و این از آن رو حیرت‌انگیزتر است که، در مشرق‌زمین، کار یدی مختص پیشه‌وران بود و نه تنها طایفه نظامیان بلکه سرمایه‌داران مرفه، که از راه بازرگانی مالدار شده بودند، به آن به دیده حقارت می‌نگریستند.

از زمان بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران به دست کورش، که نخست پادشاه شوش بود و سپس فاتح و سازمان‌دهنده امپراتوری پهناوری شد، ایرانیان سلطنت طلب بودند و

(۴۵) ← پانوش ۴۳

(۴۶) اشاره است به این بیت از بوستان:

بسا روزگارا که سختی برسد
پسر چون پدر نازکش پرورد

(باب هفتم، در عالم تربیت، حکایت ۱۶)

(۴۷) و دنباله‌اش:

چو بر پیشه‌ای باشدش دسترس
کجا دست حاجت برد پیش کس؟

(همان، باب هفتم، در عالم تربیت، حکایت ۱۶)

هنوز هم هستند. شاهنشاه، در نظر آنان، از فرّ ایزدی برخوردار بود. آنان به مشروعیت پادشاهی پابند بودند و نشانه مشروعیت به هنگام روی کار آمدن سلسله تازه را - که طی بیست و پنج قرن تاریخ بارها و بارها روی داده بود - همان پیروزی می‌دانستند. سعدی نیز همچون هم‌روزگاران خود می‌اندیشید. وی از هرج و مرج بیزار بود. «بر سر افراد باید کسی جای داشته باشد و گرنه در کشور نظم برقرار نمی‌گردد»^{۴۸}. از این رو، هنگامی که مسلمانان ابتدا سرزمین ایران سپس ضمیر و وجدان ایرانیان را فتح کردند، دیده شد که ایرانیان آشکارا از خوارج، که هوادار اصل اساسی انتخاب رئیس امت بودند، جدا گشتند و، در مذهب، اخلاص به خاندان پیامبر را اختیار کردند و برای اولاد علی و فاطمه [علیهما السلام] یعنی امامان منزلت مینوی قایل شدند.

شاه به وظایف اجتماعی عالی خود نمی‌تواند عمل کند مگر با داشتن هنرها و فضایی که به کودکی کسب کرده باشد یا در نهادش بوده باشد. فرزند شاه باید سخت‌تر از رعایای خود پرورش یافته باشد. وی باید صبور و قانع باشد و این سفارش زایدی نیست با علم به آنکه حکمرانان ایران همواره در شکم‌بارگی و باده‌گساری شاخص بوده‌اند. شاه هیچ‌گاه نباید قهر و خشونت روادار دارد بلکه باید خواستار و جویای عدل و انصاف باشد. صفت فائق او باید رحم و شفقت باشد. افکار شاعر در این باب را ابیاتی از گلستان شاهدند که آقای ماسه در اثر خود نیاورده و به نظر من ویژگی نما هستند. از جمله افسانه‌ای که از دوران حماسی ایران به اخلاف مسلمان انتقال یافته افسانه همای است که بر سر شاهان می‌نشست و شایستگی آنان را، که گاه در خلال ماجراها پوشیده می‌ماند، نشان می‌داد. صفت همایون، که ترکان از فارسی به وام گرفته‌اند، از همین واژه هما مشتق است. ترکیبات آشنای باب همایون و خط همایون نیز با همین صفت ساخته شده است. زان سو، آنچه شاعر در این مرغ دارای نقش افسانه‌ای بر آن انگشت می‌گذارد لاشخوری اوست که او را از آزدن موجود زنده معاف می‌دارد. سعدی افسانه کهن روزگاران رفته را این چنین با مضامین پسند خاطر خود مطابقت داده است.

(۴۸) شاید اشاره داشته باشد به این ابیات از بوستان:

به قومی که نیکی پسندد خدای
دهد خسروی عادل و نیک‌رای
جو خواهد که ویران شود عالمی
کسند مُلک در پنبه ظالمی

مهربانی و شفقت شاه به تنهایی کفایت نمی‌کند و فقط به کار آن می‌آید که او را بلندآوازه سازد و چون درگذشت از او به نیکی یاد کنند، هرچند عدالت نتیجه آن است و سعدی خوش دارد یادآور شود که خسرو انوشیروان، یکی از چهار شاهنشاه [کذا] سلسله ساسانی پیش از فتح ایران به دست مسلمانان، دست‌کم در روایت، دادگر لقب گرفت و انوشیروان دادگر خوانده شد. پرهیز از ظلم بارها در قرآن سفارش شده است. کارهای نیک چون ساختن پل و مسجد و کاروان‌سرا و رباط نیز ستوده و به دیده مسلمانان ثواب است. شهریاری که در ساختن چنین بناهای عام‌المنفعه مال خود را خرج کند همچون درخت میوه‌دار است. کار او سرمشق توانگران خواهد شد و خاک کشور با بناهایی به ابتکار افراد پوشیده و آبادان خواهد گشت و این از آن رو پرارزش‌تر است که دولت‌ها هیچ‌گاه نتوانسته‌اند چنین خدماتی را سازمان دهند. از آن میان، شاه عباس اول^{۴۹} بود که، با بنای کاروان‌سراها در سراسر قلمرو خود، نام و یادگاری از خویش به جا گذاشت.

این جمله برای آرامش داخلی و رونق و بهروزی کشور و شکوفایی کشاورزی و صدور فرآورده‌های آن و مصنوعات دست‌ساخت کارگران بازار به اکناف و اقطار مفید است؛ اما گرداگرد مُلکِ شاه را دشمنانی فراگرفته‌اند که در هوای سرنگون ساختن اویند. رفتار شاه در قبال آنان چگونه باید باشد؟ شاعر می‌گوید: «به روز صلح سلاح جنگ مهیا ساز^{۵۰}» و این قول پژواک از دوز راه ... *si vis pacem*^{۵۱} کذایی است. اما نباید «بی‌محابا دست به شمشیر برد^{۵۲}». شرط احتیاط آن است که قوت و زور را برای روز مبادا

۴۹) شاه‌عباس اول یا کبیر (۹۷۸-۱۰۳۸)، پنجمین پادشاه صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸). وی در سال ۱۰۰۰ هجری پایتخت ایران را از قزوین به اصفهان منتقل کرد و بناهایی چون مسجد شاه، کاخ چهلستون، سی و سه پل، پل خواجو، مدرسه چهارباغ در دوران سلطنت او اصفهان را شکوه و جلال بخشید.

۵۰) ظاهراً اشاره است به این ابیات از بوستان:

سپاهی در آسودگی خوش بدار که در حالت سختی آید به کار
سپاهی که کارش نباشد بَبَرگ چرا دل نهد روز هیجا به مرگ

(باب اول، در عدل و تدبیر و رای، گفتار بعد از حکایت ۱۸)

۵۱) *si vis pacem para bellum*، «اگر خواهان صلحی، جنگ را آماده باش» [آماده دفاع باش تا آماج حمله نگردی].

۵۲) شاید اشاره داشته باشد به این بیت از بوستان:

همی تا برآید به تدبیر کار مدارای دشمن په از کارزار

(باب اول، در عدل و تدبیر و رای، گفتار بعد از حکایت ۱۸)

نگه دارند^{۵۳}. وانگهی، چه بسا بهتر آن باشد که گنج اندوخته شده در ایام درازِ صلح صرف پرداخت باج به دشمن زبردست (همان‌کاری که امیرانِ بیمناک از سرپنجه کردن با مغولان، پس از مشاهده نمونه‌های وحشت‌زا می‌کردند) یا صرف تطمیع شود: «تا کار به زر پیش می‌رود نشاید که جان را به خطر اندازند»^{۵۴}. از این گذشته، سعدی روحیهٔ سربازی و جنگ نداشت.^{۵۵}

III

سعدی بی‌گمان درویش بود و به مدلول این نام با فقر عهد و پیمان داشت؛ اما درویشی از قماش دیگر بود، چون ظاهراً از سلسله‌های تصوّفی نبود که سرانجام سرتاسر جهان اسلام را مسخر خود ساختند. اصلاً به چشم نمی‌خورد که ریاضات و ذکر و ورد بی‌پایان اینان را موعظه کرده باشد. بیشتر اهل زهد و وعظ بود و بارها به مواعظ و خطبه‌هایی عرفانی اشاره دارد که در جاهای گوناگون ایراد کرده بود. مع الوصف، در بوستان، یک بار از شهاب‌الدین ابوحفص^{۵۶} عمر سهروردی، مؤسس سلسلهٔ سهروردیه که در سال‌های ۱۱۴۵ تا ۱۲۳۴م [۵۳۹-۶۳۲] می‌زیسته یاد شده است. سعدی او را «مرشد» خود می‌خواند: لذا اوست که وی را با رموز و اسرار عرفان شرقی آشنا ساخته است. اما شاعر از استاد جز تعلیم اخلاقی کسب نکرده و چنین می‌نماید که برای فلسفهٔ متعالی چندان اهمیتی قایل نیست - امری را

(۵۳) ظاهراً اشاره است به این بیت از بوستان:

چو شاید گرفتن به نرمی دیار
به پیکار خون از مشامی میبار
(باب اول، در عدل و تدبیر و رای، گفتار بعد از حکایت ۱)

(۵۴) اشاره است به این ابیات از بوستان:

چو نتوان عدو را به قوت شکست
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند
عدو را به جایِ حَسک زر بریز
که احسان کند کند دندانِ تیز
(باب اول، در عدل و تدبیر و رای، گفتار بعد از حکایت ۱۸)

(۵۵) یادآور این بیت از بوستان:

نداند که ما را سرِ جنگ نیست
وگر نه مجالِ سخن تنگ نیست
(باب پنجم، در رضا، آغاز)

(۵۶) در متن فرانسه: Abou-Nafç که ظاهراً غلط مطبعی است. مراد سهروردی (۵۳۹-۶۳۲) از مشایخ معروف صوفیه است.

که پایه و اساس اندیشه‌ورزی‌های جسورانه این متفکران مستغرق در وجود بی‌نهایت و جویای وسیله برای متحد ساختن روح خود با آفریدگار بودند.

وی، البته همواره اصطلاحات رایج متداول صوفیه را به کار می‌برد: او می‌داند که ما جز از راه صورت درکی از عالم خارج نداریم و عارف باید جویای معنی باشد که در پس این صور فریبنده پنهان است و هم می‌داند که سالک پیش از وصول به عرش یقین باید منازل را طی کند و در لحظاتی حال جذب به او دست می‌دهد و با عالم غیب ارتباط پیدا می‌کند. اما، برای رسیدن به این مرتبه، باید شماری از حجاب‌ها را که از این جهان برین جدایش می‌دارند، یکی پس از دیگری، برگیرد. سعدی همه این بخش از راه و رسم صوفیان را به کنار نهاده است. چنین می‌نماید که او درویشی بوده است از شبهه درآمده و آگاه با حفظ خاطره‌ای خوش از روابط خود با کسانی که مدعی بودند از اعمال ظاهری و از آرمان‌جویی دست کشیده‌اند و «با قوت قلب» زندگی باطنی دارند. هم از این روست که شعرش، چه در اصل و چه در ترجمه برای خواننده اروپایی، از مثنوی جلال‌الدین رومی به فهم نزدیک‌تر است. در مثنوی از عالی‌ترین دریافت‌های ذهن انسانی - در چارچوب نسبتاً محدود دین اسلام و وضع متعارف در قرون وسطا - به زبانی سخن می‌رود که ایجاز آن گاه بس ابهام‌آفرین است.

سعدی، چنان‌که آقای ماسه به‌درستی ملاحظه کرده، «به‌نوعی، از بیرون به تصوف نظرمی‌افکند و باید همواره مترصد آن بود که در حکایاتش، جسته‌گریخته، نظرهایی کوتاه درباره خصال و تکالیف صوفیان اظهار شود نه آنکه شرحی درباره آموزه آنان درج گردد». وی، در گلستان، عبادت، عفو، خدمت به خدا، اطاعت، احسان، انصاف و اعتدال، توحید، توکل، تسلیم و رضا، و صبر را از تکالیف درویشی دانسته است. اما همه این فضایل در نص قرآن برای هر مؤمنی لازم شمرده شده است؛ و سالک، اگر از آنها بی‌بهره باشد، از اصول و مبانی تصوف شناختی نخواهد یافت. مع‌الوصف، شاعر گاه اشاره دارد به پدیده‌ای که هر کس به هنگام شب می‌تواند شاهد آن باشد و در آثار سخنوران مشرق‌زمین مضمون متداول و متعارفی شده است، و آن پروانه است که، به جاذبه نور شمع، خود را در شعله می‌افکند و می‌سوزد و خود تمثیل نفسی است که در عشق الهی گداخته می‌شود و به کُلُّ الْکُلِّ می‌پیوندد و در آن فانی می‌گردد. اما سعدی عاقل‌تر از آن است که در این راه پرخاطر

به دنبال سالکِ جان‌سوخته رود^{۵۷}؛ و این پاره از بوستان ظاهراً در این باب خلاصه فلسفه عملی اوست: «آیا عقل خام [بی‌بهره از سوز عشق] می‌تواند در مُلکی سیر و تأمل کند که آفتاب در آن ذره‌ای و هفت دریا قطره‌ای بیش نیست؟»^{۵۸}.

سعدی، به هنگام سرودن این ابیات سالمند بود و شوق و شور جوانی در وجودش محوگشته و جای خود را به عقل و درایتی داده بود که وی را از حالات درونی افراطی این مجذوبان دور می‌داشت.



(۵۷) آیا می‌توان باور کرد که سراینده اشعاری هوش‌زبا و نفَس‌بند چون ابیات زیر:

خوشا وقتِ شوریدگانِ غمش	اگر زخم بینند و گر مرهمش
گدایانِ از پادشاهی نفور	به امیدش اندر گدایی صبور
دمادم شرابِ آلم درکشند	وگر تلخ بینند دم درکشند
... ملامت‌کشاند مستانِ یار	سبک‌تر بَرَدِ اشترِ مستِ بار
اسیرش نخواهد رهایی ز بند	شکارش نجوید خلاص از کمند
سلاطینِ عزلت‌گدایانِ حسی	منازل‌شناسانِ گم‌کرده پی
... چو بیت‌المقدس درون پُرقباب	رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش به خود درزنند	نه چون کرم پيله به خود درتنند
دلارام در بر دلارام‌جوی	لب از تشنگی خشک برطرف جوی
... به سودای جانان ز جان مشتعل	به ذکر حسیب از جهان مشتعل
به یادِ حق از خلق بگریخته	چنان مستِ ساقی که می ریخته
نشاید به دارو دوا کردشان	که کس مطلع نیست بر دردشان
آلست از ازل همچنانشان به گوش	به فریادِ «قالوا بلی» در خروش
گروهی عمل‌دارِ عزلت‌نشین	قدم‌های خاک‌سی دم آتشین
به یک نعره کوهی ز جا بَرکنند	به یک ناله شهری به هم بَرزنند
چو بادند پنهان و چالاک‌پوی	چو سنگند خاموش و تسبیح‌گوی
... شب و روز در بحرِ سودا و سوز	ندانند زاشفتگی شب ز روز

(بوستان، باب سوم، در عشق و شور و مستی، آغاز)

خود چنین عوالمی را به‌نوعی تجربه نکرده باشد؟

(۵۸) اشاره است به این ابیات:

عظیم است پیش تو دریا به موج	بلند است خورشید تابان به اوج
ولی اهل صورت کجا پی برند	که اربابِ معنی به مُلکی درند
که گر آفتاب است یک ذره نیست	وگر هفت دریاست یک قطره نیست

(بوستان، باب سوم، در عشق و شور و مستی، گفتارِ پس از حکایت (۱۱))